

سخن سردبیر

دست‌های سرنوشت، اراده و اختیار، رنج زیستن، و معنای زندگی - ۱

از خیام نیشابوری، اپیکور، و یالوم گرفته تا مردم عوامی (عوام نه به معنای پایین‌تر از خواص بی‌خاصیت) که به روزمرگی و شادخوری و شادزیستی تن می‌دهند و روز به روز بر لذت زندگی خود می‌افزایند و زندگی را در لحظه زیستن ترجمه می‌کنند (حتی تجربه زندگی در حال، یکی از جنبه‌های عرفان است)، همه معتقدند که با لذت‌ها و لذت‌طلبی‌های خرد می‌توان به زندگی معنا بخشید و تنهایی (یعنی بودن با دیگران و ندیدن و نزیستن با هیچ کس) را مرهمی بخشید.

عده‌ای معتقدند (فکر کنم باید عرفا باشند شاید هم فیلسوفان یا هردو) که خدا زمانی دست به آفرینش زد که عاشق خویش شدن و خواست خود را ببیند، ولی آینه‌ای نداشت. من نیز معتقدم خدا در صحرای عدم، تنها بود و تنها نفس می‌کشید و همدمی نداشت تا اینکه مجبور به خلق کردن شد. وای خدایا منو ببخش که شما را نیز موجودی مجبور خطاب کردم. همه آنهایی که در طی تاریخ روی بالش‌های طلایی و نازنین آرامیده بودند هم‌اکنون در گورستان خوابیدند؛ همه پادشاهانی که ادعای خدایی می‌کردند و صدها هزار سرباز و برده در دوردادور آنها صف کشیده بودند و مردم بی‌گناه و گناهکار و همه و همه را قتل عام می‌کردند، از هیچ کدامشان خبری نیست. پس اگر زمان به سر آید و گورستان‌ها به رویتان آغوش باز کنند، ثروتمندترین فرد جهان باشی یا تهی‌دست‌ترین؛ بدون اینکه هیچ زمانی برای جبران داشته باشی باید سر بر بالین خاک فرو نهی.

همه ماها این موضوع را می‌دانیم ولی هرچه سن‌مان بالاتر می‌رود، بیشتر به زندگی می‌چسبیم و می‌خواهیم زندگی را آن گونه که باید می‌زیستیم، زندگی کنیم. ولی دریغ و افسوس که زمان به عقب برنمی‌گردد و دیوارهای مرگ از هر سو احاطه کرده‌اند. تجربه زیسته همه ماها نشان می‌دهد که در چند دهه آخر زندگی دنبال پست و مقام و شهرت و پادشاهی و قدرت و ... به هر قیمتی هستیم؛ چون در سرازیری زندگی قرار می‌گیریم، میل باورنکردنی پس زدن آینده و میل وصف‌ناپذیر بازگشت به گذشته، تمام وجودمان را لبریز می‌کند.

پس چگونه باید زندگی را معنا بخشید؟ خوب به این نوشته‌ها گوش کنید (نخوانید). آیا پیامبرانی که همسو با هم، خبر از جهان دیگر می‌دادند همه معنای بی‌معنایی و رنج زیستن در این دنیا را فهمیده بوده‌اند و دست در دست هم سعی کرده‌اند انسان‌ها را به دنیای دیگری امیدوار کنند تا از رنج بودن آنها بکاهند؟ این پرسش فربه‌ای است که جوابش نمی‌دانم است. ولی آنهایی که همه این پیام‌آوران را نوابغ یا شیدانی می‌دانند که می‌خواستند فرمانروایی کنند، ولی چرا تاریخ گواهی نمی‌دهد که در ناز و نعمت زندگی کردند؟ چند درصد پیامبران الهی و غیرالهی و یا مردان نیک تاریخ در بالاترین سطح اقتصادی جامعه زیستند؟ من اون زمان نبودم و نمی‌دانم ولی به گواه تاریخ و تاریخ‌نویسان، اگر واقعاً نیک‌اندیش و نیک‌گفتار و نیک‌کردار بودند، چرا بیشتر آنها به بدترین شکل ممکن به دار آویخته شده‌اند؟ از مسیح گرفته تا منصور حلاج و مولوی و همه و همه کدام یک همچون قارونیان تاریخ بر روی گنج خوابیدند و مردمیان را به ثروت‌اندوزی توصیه کردند؟ پاسخ من نمی‌دانم است. ولی پرسشم این است که آیا پیامبران رنج بودن در دنیایی که غارتگران زمان و زمین بر مستضعفان و مظلومان، ستم می‌کنند را دیده بودند؟ و یا رنج بودن را در همان زران‌دوزانی که دنیایی از زر و زور و قدرت و شهرت و ثروت غوطه‌ور بودند و در نهایت با مشتی خاک بر دست در زیر خوارها خاک آرامیده‌اند، درک کرده‌اند و در نهایت چاره کار را در امیدبخشی انسان‌ها و وعده دادن آنها برای زیستن در جهانی دیگر یافتند؟ واقعاً چه پرسش عمیقی است و چرا تا به امروز به ذهنم خطور نکرده است؟ واقعاً عارفان و فیلسوفان و تمامی مدعیان پیام‌آور تاریخ همه و همه رنج زیستن انسان‌ها را درک کرده‌اند و تنها راه چاره را امیدبخشی به زندگی در جهان دیگر دیده‌اند؟ یا اینکه واقعاً جهان‌های متعددی وجود دارد و به تعداد مخلوقات، جهانی وجود دارد، جهانی منحصر به فرد خودمان؟ شاید همین پاسخش باشد - بله شاید همین پاسخش باشد (البته شاید). هر یک از ما در جهانی متفاوت زندگی می‌کنیم و به همین دلیل است که لحظات خوش ما، بسیار سریع می‌گذرد و در

همان لحظات افراد دیگری که در رنج هستند به سختی زمان آنها می‌گذرد. نه نه شاید هم میل به جاودانگی را در خود و دیگر انسان‌ها دیده‌اند و همه انسان‌ها را به زندگی جاویدان زندگی پس از مرگ، وعده دادند.

انسان، موجود تمامیت‌خواهی است که اگر سرشار از ثروت باشد باز تمامی شبانه‌روز به فکر ثروت‌اندوزی است؛ اگر سرشار از آدمیت باشد، باز تمام روز و شب به دنبال آدم‌تر شدن؛ اگر در پی زندگی اخلاقی باشد، باز هر روز زندگی را بر خود سخت می‌گیرد تا اخلاقی‌تر زندگی کند. به نظرم نه انسان دیروز و نه انسان امروز، نتوانست چشم در چشم نیستی بدوزد و به همین دلیل میل به جاودانگی همیشه در هر دو سطح پدیدایی فردی و نوعی در این موجود دو پا مشهود است. انسانی که در دهه هفتاد و هشتاد سالگی زندگی می‌کند و می‌خواهد بر زمین و زمان حکومت کند، و حتی ربالی از اندوخته‌های خود را به افرادی که تا کمر سر در سطل آشغال فرو کرده‌اند حاضر نیست کمک کند، آیا مرگ خویش را پذیرفته است؟ به راستی لحظه‌ای به مرگ می‌اندیشد؟ بدبختی این است که تا مرگ را تجربه نکنیم، این نقطه پایان زندگی را نچشیم، نمی‌توانیم درباره بعد از آن با قطعیت سخن گوئیم. ولی همه انسان‌های فقیر و غنی را در طی تاریخ دیدیم و می‌بینیم که بعد از چند دهه در زیر خاک می‌آرامند، ولی از ترس به آن فکر نمی‌کنیم. پس حداقل کارکرد و فایده مرگ‌آگاهی و مرگ‌اندیشی این است که در مسابقه زر و زور و منفعت و قدرت و ثروت، غرق نشویم.

و اما دست‌های سرنوشت روزی فرا خواهد رسید که مرگ، ریسمان خود را بر گردن ما گره می‌زند و ما را به صحرایی که امپراطور آن عدم است و اگر هم به وعده پیامبران، بهشت یا جهنم باشد و عدم نباشد، در هر صورت باید از مسیر مرگ بگذریم. چه خوشبخت باشیم و چه ناخوشبخت، هیچ فرقی نمی‌کند. هر دو، دو لبه تیز یک شمشیر هستند. خوشبختی تو را در ملال حبس می‌کند و ناخوشبختی تو را با رنج به زنجیر می‌کشد. اسپینوزا چقدر زیبا می‌گوید (کجا می‌گوید در کتاب اخلاق، بگرد پیدا کن)، خوشبختی همان تمنا یا انتظار یا آرزوی برآورده شده نیست، زیرا آرزوی برآورده شده همان ملال است. می‌بینی که پازل‌های زندگی را هر جور بچینی تا مثلاً بشوی آنچه که تمنای آن را داری، باز زندگی مانند ابرهای سرگردان تو را به هر سو می‌کشاند تا در نهایت اسیر لشکریان امپراطور مرگ بشوی. چقدر ابلهانه است که تفاوت انسان را با دیگر موجودات در تفکر، اجتماعی بودن، خداگونه بودن، عشق‌ورزی به هم‌نوعان (این یکی که واقعاً معرکه است. این انسان دوبا که تفاوت خود را با سایر موجودات در عشق‌ورزی می‌داند به خون یکدیگر تشنه هستند و هر روز در مسابقه ثروت‌اندوزی و قدرت‌اندوزی دوست ندارند کوتاه بیایند) و مرگ‌آگاه و ... بیان کرده‌اند و خود را اشرف مخلوقات و تمامی موجودات و ناموجودات معرفی کردند. حتی گفتارصفتانی که به نام دین و خداپاوری خون میلیون‌ها آدم را ریختند تا شیطان‌پرستانی که دنیا را در همین چند دهه خلاصه می‌کنند، همه و همه خود را اشرف مخلوقات دانسته و می‌دانند. شیر شکم‌سیر از کنار آهوی بی‌پناه به راحتی می‌گذرد، ولی ما انسان‌ها حتی اگر ثروتمندترین فرد دنیا باشیم باز سیری‌ناپذیری جنون‌آمیز ما اجازه نمی‌دهد که خون هم‌نوعان و غیرهم‌نوعان خود را نمکیم یا حداقل اگر خیلی انسان فرهیخته‌ای باشیم به ثروت‌اندوزی بیشتر نیندیشیم. عده‌ای عشق را مرهمی بر رنج زیستن معرفی کرده‌اند. هرچند همین‌ها عشق‌ورزی را خاص انسان‌ها و مهرورزی موجودات دیگر به یکدیگر را غریزه نامیدند، تا باز خودشان را بالاتر از سایر موجودات بدانند، باید به عرض این افراد برسانم که هنگام شروع رابطه عاشقانه، زیباترین جنبه‌های وجودمان هوشیارانه و ناهوشیارانه تظاهر می‌کند، ولی هنگام قطع رابطه عاشقانه، سعی می‌کنیم کثیف‌ترین صفات خودمان را در ویتترین نمایش قرار دهیم و در نهایت تن به آغوش تنهایی می‌دهیم.

و اما روان‌شناسان و فیلسوفان امروز گرفته تا عارفان دیروز مدام تأکید کردند و می‌کنند که در لحظه زندگی کن. چقدر می‌توانید با زیستن در لحظه و گستراندن مرزهای آن، به خودتان تسلی دهید. همین الان که این خطوط را می‌نویسم یکی از مخاطبان سخن‌هایم نوشته است که یالوم درمانگر وجودی می‌گوید: چیزی که کامل و رسیده است، می‌خواهد بمیرد و چیزی که هنوز نرسیده، می‌خواهد زندگی کند. خوب یالوم جان هنوز در دهه نود نرسیدی، پس چرا نمی‌خواهی بمیری؟ اصلاً رسیدنی هم وجود دارد؟ از من نخواهید و نپرسید که چرا این همه از مرگ که پایان سرنوشت محتوم انسان است، می‌نویسم. مگر از خیام نیشابوری، کسی بیشتر دم را غنیمت می‌شمرد و از لحظه‌لحظه زندگی کام می‌گرفت؟ ولی می‌بینید که هیچ کس هم به اندازه او از مرگ و پایان سرنوشت محتوم انسان در این دنیا سخن نگفته است. خیام باهوش‌تر از آن بوده است که خود را اسیر شادی‌های لحظه‌ای و ابلهانه برای

رهایی از تیرگی زندگی کند. من نمی‌خواهم شما را اسیر مرگ کنم و مدام زندگی را به کام شما خواندگانم تلخ کنم. اما چه بخواهیم و چه نخواهیم و هرچه از زندگی کام بگیرید، باید برای لذت بردن بیشتر از زندگی، ابتدا مرگ را در آغوش بگیرید. وگرنه واهمه ناهوشیار از آینده از انسان، موجودی می‌سازد که اگر روی خروارها طلا بخزد باز هم حاضر نیست لحظه‌ای را برای کمتر به دست آوردن ثروت، صرف کنند.

به نظر می‌رسد در این لحظات، سکوت را انتخاب کنم تا حرف زدن، چون حرف‌هایی که نباید گفته شوند، بهتر است سر به ابتذال گفتن فرود نیاورند و اصلاً آرامش روانی در سکوت است نه در زیاده‌گویی.

حال در پایان بخش یکم این سخن اجازه دهید به نظر یک مخاطب همیشگی سخن‌هایم گوش دهیم (اصلاً گوش دادن، همان خواندن بی‌صدا است):

"قسم به حقارت واژه و شکوه سکوت که گاهی شرح حال آدمی ممکن نیست".

عباسعلی حسین‌خانزاده

سردبیر نشریه علمی پژوهشی سلامت روان کودک